

# زایش یک افانه

کاظم - سادات اشکوری

به هنگامی که چوپان از کنار روستا می‌گذرد و تنهایی چشمه سارهای کوچک کنار و گوشه‌ی مرتع را باخود می‌برد، به دختر روستائی دل می‌بندد. کوه دلتنگی می‌آورد. گستره‌ای که پیش چشم است رنگ می‌بازد؛ و چوپان زوال گل‌ها را در دامنه‌ها به تماشا می‌نشیند، و شب‌ها که آسمان باین می‌آید؛ و ستارگان در جوارهای پای برف می‌نشینند، چوپان عاشق ترانه‌های اندوهگین می‌سراید.



«سالار» در مرتع «میانکوه» چوپان بود. «میانکوه» بر فراز روستاهای اشکور افتاده است، و علفهای معطر است و چشمه‌های زلال. و برف‌هایش که آب می‌شود؛ چمن‌های تازه بالیدن آغاز می‌کنند.

«سالار» مرتع را چونان کف دست می‌شناخت، و این شناخت به او فرصت می‌داد تا اندوهش را با سبزه‌زاران قسمت کند. اما اندوهی که به سبزه‌زاران می‌رسید، به باد سپرده می‌شد و «سالار» تنها می‌ماند.

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



«سالار» در روستای «کلايه» متولد شده است. کلايه پای کوه افتاده است و تا دور دست‌ها را پیش چشم دارد. او که می‌خواست به «میانکوه» برود، ناچار بود از «آکنه» بگذرد؛ و «آکنه» زادگاه «معصومه» است.

«آکنه» بالاتر از «کلايه» قرار دارد، که خنکی‌های سپیده‌دمش تا «کلايه» می‌خزد و بعد به دره‌ی رودخانه روی آورد.

«معصومه» هوای «میانکوه» را - که چندان فاصله‌ای با ده او ندارد - می‌شناخت، و «سالار» روزهای خوش جوانی را در «میانکوه» سرشار از خاطره کرده بود. «سالار» در این رفت و برگشت‌ها «معصومه» را دهد و دل از کف داد.



از هیچ و خم دره‌ها گذشتن با کولباری از «دوشان»<sup>۱</sup>، خستگی آوراست. و این خستگی درنگی به دنبال دارد. لحظه‌ای پای «واش کو»<sup>۲</sup> به سایه پناه بردن و چشم به «خشه چال»<sup>۳</sup> دوختن، آرامش بخش است. در این لحظه‌هاست که «معصومه» از راه می‌رسد با کوزه‌ای آب، با بغلی علف ... و در این هنگام است که «کبک»ها از سنگلاخ‌ها به پرواز درمی‌آیند و نگاه آن دو در زمینه‌ی آبی آسمان کبک‌ها را نمی‌پایند و به هم می‌رسند.

از آن پس مرتع رنگ می‌بازد و هر شیبی معنائی تازه می‌یابد. دیگر از راه‌کوره‌ها گذشتن تنها به «مقصد» رسیدن نیست؛ که «مقصد» را نیز باید در نظر داشت.



یک چند می‌گذرد و آن دو که گاه در کنار هم قرار می‌گیرند، مکان دیدار می‌تواند آن سوی مزارع باشد، کنار چشمه باشد و حتی راه‌کوره باشد ... تا اینکه همه از راز آن دو آگاه می‌شوند.



دختر مشهدی امان‌الله «نداک»<sup>۴</sup> می‌نامزد «سالار» بود، اما عشق «معصومه» نامزد را از یادش برده بود.

و او [سالار] که پدرش «سرگالش»<sup>۵</sup> بود، ناچار بود - هر چند گاه یکبار - راه «آکنه» به «کلايه» را طی کند. و بعد با یاد معشوق مرتع را زیر پا بگذارد.

پس از چندی کسانی را به زن خواهی می‌فرستد، اما جواب رد می‌دهند؛ و او درنگ می‌کند تا پائیز از راه برسد. در پائیز است که گندم شسته را به آسیاب می‌برند و دختر از پدر و مادر جدا می‌افتد.

«سالار» نمی‌تواند عشق را فراموش کند و این جاخوش کرده در ذهن را از خاطر بزداید. به ناچار - چونان که در آن حوالی مرسوم است - یک شب که دختر [معصومه] در آسیاب بود؛ به اتفاق برادرش «امیر» - که نمدمال بود - به آسیاب «نداک» می‌روند و «معصومه» را به‌خانه می‌آورند.

دختر ربه‌ده را نمی‌توان در ده نگاهداشت که ده کوچک است و همسایگان هر روز به‌سلام هم می‌آیند. مادر و برادر دختر که از فرار دختر آگاه می‌شوند به «کلايه» می‌روند که بیاورندش؛ اما «سالار» و اقوامش انکار می‌کنند که «معصومه» را دیده‌اند!

آنان شکایت به شهر می‌برند، و پیش از آن که مأموران دو دل داده را به محاکمه بکشانند، یکی از اهالی اشکور که در حوالی‌ی شهنسوار ساکن است؛ آشتی‌شان می‌دهد؛ به این شرط که «معصومه» را به «سالار» بدهند.

پدر معصومه می‌پذیرد، اما همینکه به ده باز می‌گردند، زهر بار نمی‌رود و حرفش را پس می‌گیرد.



۱- دوهان *Dušan* ، ظرف سفالی بزرگ برای کره‌گیری در مرتع.  
 ۲- واش کو *Váš ku* (کوه علف)، حلقه‌هایی را گویند که جمع می‌کنند و روی هم می‌چینند برای خوردن زمستان دام.  
 ۳- خشه چال *Xše čal* ، کوهی سپیدپوش با پرتگاههای مخروط در مرز اشکور و دودبار الموت. این کوه پشت‌دوستای «میج» قرار گرفته است و از «آکنه» و «مرتع میانکوه» نیز آن را توان دید.  
 ۴- نداک *Nedák* ، دهی بزرگ کلايه که کنار رودخانه و پای «چاهت تله» *Část tle* (سنگه نبروز) ، افتاده است.  
 ۵- سرگالش *Sar Gálaš* (سرچوپان)، که مسئولیت اداری چوپانها و دام با اوست، و هم اوست که می‌بایست حساب دخل و خرج مرتع را نگهدارد و به موقع سهم کره هر دامدار را بدهد.

طی کردن راه دراز ده به شهر وبعد دختر را از کف دادن، به این امید که پدر به تولی که داده است وفا کند و او عروسش را براسب بنشاند و از تپه‌های سنگی شادمانه بدهد بیاورد. . . اما پدر نمی‌پذیرد، و «معصومه» را به مردی می‌دهد که زنی دیگر دارد. و «سالار» به شهر می‌رود و دیگر به ده باز نمی‌گردد.

اکنون قریب سی سال است که «سالار» با دختری از «کوچنان»<sup>۶</sup> الموت ازدواج کرده است. تابستان‌ها را به «الموت» می‌رود و زمستان‌ها را در «کتر»<sup>۷</sup> می‌گذراند. در این سی سال او از مرزاشکور می‌رود و اگر راهش را از قله کچ کند دو ساعت بعد به اشکور می‌رسد؛ اما این کار را نمی‌کند. و در این سی سال او همچنان از آن قله می‌رود و اندوهش را به باد می‌سپارد. معصومه، که نمی‌توانست دوری «سالار» را تحمل کند، بیمار شد و شویش هرچه کرد، نتیجه نگرفت. او در تابستان ۵۲ در بیمارستانی در تهران بستری بود که مسلول شده بود و احتمال اکنون نیز بستری باشد.



ترانه‌ای که می‌آید، شرح لحظه‌های برخسورد، توصیف مهربانی‌ها و درشتی هائی است که به «سالار» رفته است. و این ترانه را «سالار» سروده است. ترانه‌ای که اکنون در مزارع، پای چشمه‌ها، در مراتع و ... خوانده می‌شود. افسانه‌ای که در قرن فن و سرعت متولد شده است. در این ترانه اندوهی خاص نهفته است و نمی‌توان تمامی آن حالت را در برگردان رعایت کرد. اما آن به‌که گفته شود. در مجموع نتوانستم به آن نظم منطقی - در برگردان فارسی - بدهم که گاه عاشق از خود می‌گوید و گاه از یار و گاه از پدر و اقوام دیگر. در برگردان سعی بر این بوده است که مکالمه به گونه‌ای نشان داده شود، اما مغشوش بودن متن اصلی امکان این را نمی‌داد. و اینک آن ترانه که از زبان حبیب‌الله و کیلی (برادر سالار)، بر نوار ضبط شده است. و من آنرا به بیانی نزدیک به فارسی برگردانده‌ام:

-۱-

*Sare asse Baberden Mosumâre*  
*Mere Vakete či Kâre*  
*Sama Xaber Badên Xolu Kodxodâre*  
*Mere Vakete ci Kare*  
*Xolu Xedxoda Gone Xaber baden Laje bubare*  
*Onen Mešdi aberâre*  
*Laje BuBâ Gône in Kâr Kultye dene mi*  
*dasGâre*  
*Mere Vakete či Kâre*

۶- کوچنان Koçenân  
۷- کترا Koterâ، روستائی در حوالی هموار.

سرآسیاب معصومه را بردند  
 چه به روزم آمدا  
 به دائی کدخدا خبر بدهید  
 چه به روزم آمدا  
 دائی کدخدا به پدر بزرگ لجبی<sup>۹</sup> خبر بدهد  
 و او [پدر بزرگ] به «مشدی ابرار»<sup>۱۰</sup>.  
 پدر بزرگ لجبی می گوید، این کار مهم است و از من بر نمی آید  
 چه به روزم آمدا

-۲-

*Dadâš Kamer Dabes none hezâre*  
*Dadâš Kamer Dabes none hezâre*  
*BaBô Ravâne râre*  
*Râye Lakterâšânen Bedebâ xoste Babâre*  
*Benin Vakete či Kâre*

«دداش<sup>۱۱</sup>» سفری نان را به کمر بست  
 «دداش» سفری نان را به کمر بست  
 [و] روانه‌ی راه شد.  
 در راه «لاکتراشان<sup>۱۲</sup>» پدر را دید  
 ببین، چه به روزم آمدا

-۳-

*Jone BaBâ BaBarden mi dâdare*  
*Benin vakete či kâre*  
*Pesar Jân harf nazen mi del babâ Pâre*  
*Meymel Zen Xelt Bak mi Dône Bâre*  
*Mo alân Vey Bosum šasvâr idâre*  
*Bares Feyrâte Mâre*

- پدر را خواهرم را بردند  
 ببین، چه به روزم آمدا  
 - پسر ما نگو؛ که دلم پاره شد.

- ۸- اگر پسری به دختری ببیند و خانواده‌ی دختر با ازدواج آن دو موافقت نکنند، غالباً رسم بر این است که پسر دختر را می‌رپاید و به خانه‌ی خود می‌برد؛ یا با دختر به دوستای دیگر می‌رود و بعدها که کنورت از میان برخاست، دختر را به عقد خویش درمی‌آورد.
- این اتفاق بیشتر هنگامی روی می‌دهد که دختر به آسیاب می‌رود. و چون آسیاب‌ها دورتر از روستاها قرار دارند؛ پسر بی‌دغدغه‌ی خاطر دختر را می‌رپاید و با خود می‌برد.
- این عمل را «لوژه دین Fozedenen» گویند، و دختر فراد کرده را «فوشته Föšte». مضمون اغلب شعرهای «سلطان»، شاعر بدیهه سرای و بی‌سواد اشکور، از این فنایا سرشار بود، همراه باطنز و تکیه.
- ۹- لجبی [Laj]، منصوب به «لج» و «لج» یکی از روستاهای اشکور بالاست که مقابل روستای «آکنه»، بردشت ساحل رودخانه، افتاده‌است.
- ۱۰- ابرار Abrâr (آقا برادر) برادر بزرگ را گویند، و نامیست متداول که بر مردان می‌نهند.
- ۱۱- دداش Dadâš، از نامهایی که بر مردان می‌نهند. این «دداش» برادر «معصومه» است.
- ۱۲- به تلفظ محل «لاکتران Laktâân» یا «لاکتراشان Lakterâšân»، دهیست با خانه‌های لت پوشی دور از هم قرار گرفته در دامنه‌ی کوه - سرراه اشکور به شهسوار.

- «می مل زن ۱۴» بار برنجم را خالی کن.  
باید به اداره‌ی شهسوار بروم  
به فریاد ما برس.

-۴-

âqâye... sar tahsildâre.  
Vegârd Mešdi Musâre  
ti širine Denem sat tâ alvâre  
Vegârd Mešdi Musâre  
âqâye... hemeye mi Kâre  
amma y dare Vâjârgâ Xaber nedâre  
Xodâ Barket Bade Keble âqâre  
Musay šedare idâre

- ای آقای ... تحصیلدار \*  
مشهدی موسی را برگردان  
به توشیرینی می‌دهم صدتا الوار  
مشهدی موسی را برگردان.  
آقای ... حامی من است  
اما در «واجارگاه» است و خیرندارد.  
ای «آقای کربلائی» خدا برکت‌ترا زیاد کند  
موساهک ۱۵ به اداره می‌رود.

-۵-

Mešdi Mussâ Bašâ šasvâr idâre  
Jone aqâ Bares heyqate Mâre  
Sare asse Baberden Mosumare  
Bares heyqate Mâre  
Ponsat tomân Denem hoquqe idâre  
Jone âqâ Bares heyqate Mâre

مشهدی موسی به اداره‌ی شهسوار رفت:

- ای آقا به داد ما برس  
سرآسیاب معصومه را بردند  
ای آقا به داد ما برس  
پانصد تومان به اداره می‌دهم  
ای آقا به داد ما برس.

۱۳- آنان که از ده به شهر می‌روند و بازمی‌گردند، شب را وسط‌راه در منزل شخصی می‌مانند و با آن شخص بدو بستایی دارند.  
مسافر برنج و قند و جای به میزبان می‌دهد و میزبان غذائی ندارد که بپزند که با هم می‌خورند. این شخص را «می مل Meymel» یا  
«خوه خا Xõbe xâ» نامند. «می مل» در همین حال - پس از مدتی با مهمان‌گه‌گاهی، که او نیز متقابلاً «می مل» نامیده می‌شود،  
دوست و همراه می‌شود و رفت و آمد خانوادگی به وجود می‌آید.  
نام افرادی که در متن آمده و از خانواده‌های سرشناس شهسوار هستند در اینجا آورده شد.  
۱۴- واجارگاه، شهرکیست در چهارده کیلومتری نودس به رامسر، پانصد کیلومتر فاصله از جاده‌ی اصلی.  
۱۵- از آن میب «موساهک» آوردم که در اصل «موسای Mussy» است و «موسای» - در اینجا جنبه‌ی تحقیر دارد.

-۶-

*Benin Vakete ci Kare  
ti Kija BaBerde hesse ċi Kâre  
Mi kijâ BaBerd in âqâye ... najjâre  
Tofange Panjtirem Xošte hâmre Dare  
Onen šeštâ Berâre  
Sare asse BaBerden Mosumâre*

بین، چه به روزم آمدا  
- مگر چه اتفاقی التاده دخترت را برده‌اند دیگر؟  
- دختر مرانجار آقای ... برده  
که تفنگک پنج توهرم باخود دارد  
[و] شش برادر هستند.  
سرآسیاب معصومه را بردند.

-۷-

*Das Be Dâmân Bazâm Parvardigâre  
Jone âqâ Bares heyqate Mâre  
Ponsat tomân Denem hoquqe idâre  
Jone âqâ Bares heyqate Mâre*

دست به‌دامان پروردگار شدم  
ای آقا به داد ما برس  
پانصد تومان به‌اداره می‌دهم  
ای آقا به داد ما برس

-۸-

*Rais Sodâ Bazâ Jefte amnyâre  
Šamâ Beyâren Sâlâre*

رئیس دو نفر امنیه را صدا زد  
[که] «سالار» را بیاورید.

-۹-

*Gilân dâ oškuvar So ruze râre  
Mosumav Bogute Bogunen Sâlâre  
Mi per hârdedare Jefte amnyâre  
Amere hartâ Baren Šasvâr idâre  
Jone Xodâ Bares heyqate Mâre  
Das Be dâmân Bazâm Parvadigâre  
Mosumay Bogute Bogunen Salare  
Mere Vakete ċi Kâre*

- گیلان تا اشکور سه روز راه است  
«معصومه» گلت به «سالار» بگوئید،  
پدرم دو امنیه باخود می‌آورد

من و ترا به اداره‌ی شهسوار می‌برند  
ای خدا به داد ما برس  
دست به دامان پروردگار می‌شوم  
«معصومه» گفت به «سالار» بگوئید،  
چه به روزم آمدا

-۱۰-

*Mere harket Badân Tarefe idâre*  
*Xodâfes nakerdem Avelle Zen Mâre*  
*Mere Barde Daren Šâsvâr idâre*

— مرا به اداره می‌برند  
با مادر زخم خداحافظی نکردم  
مرا به اداره‌ی شهسوار می‌برند.

-۱۱-

*Xerâbi akenay BaBâm Gereftâr*  
*Šameren Boxodâ Mere nedârin kâr*  
*Mi Feryâte Bares Nârne Bozurgvâr*  
*Miyone ye Mahal Teynehâ Sâlâr*  
*Šameren Boxodâ Mere nedârin Kûr*  
*Bedâ Mo Xaber badem Piš mi Pere Mâr*  
*Ravâne hakene Mi Šeštâ Berâr*  
*Šameren Boxodâ Mere nedârin kâr*  
*Miyone ye Mahal Teynehâ Sâlâr*

— ای «آکنه» خراب بشوی که گرفتار شدم  
سوگندتان می‌دهم به خدا که با من کار نداشته باشید  
ای «بزرگوار نارنه ۱۶» به فریادم برس  
درمیان یک ده «سالار» تنهاست  
سوگندتان می‌دهم به خدا که با من کار نداشته باشید  
بگذارید نهفت به پدر و مادرم خبر بدهم  
[تا] شش برادرم را روانه کنند  
سوگندتان می‌دهم به خدا که با من کار نداشته باشید  
درمیان یک ده «سالار» تنهاست.

-۱۲-

*borjeley Gone Be Bokušim sâlâre*  
*Baberden Mosumâre*  
*Mašdi Mussâ Gone hadenen idâre*  
*Baterden Mosumâre*  
*Sekinay Goneyâ Hakenen Avâre*  
*Bedâ efrat BoBu hârci Vâce Dâre*

۱۲- منظور از «بزرگوار نارنه»، امامزاده‌ی روستای «نارنه» است که در قسمت جنوبی ده، کمی دورتر از روستا، قرار گرفته است.

*In Dafe naberan mi Yeke Kijâre  
Benin Vakete ĉi Kâre  
Samad Xon Goneyâ Kâr nedârin Bande Xodâre  
In Texsir Mâle on BiBande Kijâre*

«برجملی ۱۷» می گوید، بیائید «سالار» را بکشیم.  
معصومه را برده‌اند.  
مشهدی موسی می گوید، به اداره‌اش بسپاریم.  
معصومه را برده‌اند.  
«سکینه ۱۸» می گوید، آواره‌اش کنید  
تاپسرداران عبرت بگیرند  
[و] این بار دختر دگرگرم را ببرند  
ببین، چه به روزم آمد!  
«صمد خان ۱۹» می گوید، باین بنده‌ی خداکار نداشته باشید  
تقصیر همه از آن دختر بی بندوبار است.

-۱۳-

*Ĉandi ĉan šow Boxotem Sare ti Bâl  
Mosumay Sife Xâlxâl  
Sameren Boxoda Mere nedarin kâr  
Mosumay Sife Xâxâl  
Mere nefrin nakon Mo niyem Gune kâr  
Mere Daxše Bazâ Zire Dušan Bâr  
Mi rafeq Safdarxân to Bye Beyr mi duše  
Kul Bâr  
Ye Sikâr taš Bazâm Akene Kômâl  
Mosumay Sife xâlxâl  
Mere Daxše Bazâ zire Dušan Bâr  
Xodâ to Blye xone Mi Mâr dene Mo tere  
Dârem Kâr  
Mere Xone dakord Fâteme eyyâr  
Mosumay Sife Xâlxâl  
Šameren Boxodâ Mere nedârin Kâr  
Xodâ Mo niyem Gune Kâr*

چندین و چند شب سر بر بازوی تونهادم و خوابیدم  
معصومه، سیب خال خال!  
سوگندتان می‌دهم به خدا که بامن کار نداشته باشید  
معصومه، سیب خال خال!  
نفرینم نکن که من گنه‌کار نیستم

۱۷- «برجملی»، یکی از اهالی روستای «آکنه» که اکنون به رحمت حق رفته است.

۱۸- سکینه، مادر «معصومه».

۱۹- صمدخان، از اهالی «لج» و دالی «معصومه».



صدایم زد درحالی که «دوشان» بردوشم بود.  
 دوستم صفدرخان! بیا کولبارم را بگیر.  
 در «کومال ۲۰» آکنه سیگاری روشن کردم  
 معصومه، سیب خال خال!  
 صدایم زد درحالی که «دوشان» بردوشم بود.  
 [که] به‌خانه‌ی ما بیا، مادرم نیست و من باتو کار دارم.  
 فاطمه‌ی عیار مرا به‌اتاق فرستاد  
 معصومه، سیب خال خال!  
 سوگندتان می‌دهم به‌خدا که بامن کار نداشته باشید  
 به‌خدا من گنه‌کار نیستم.

-۱۴-

*Āndi Gardeš Konem Melke Mene ku  
 Mosumay BaBom kokku  
 Mere Piškeši hadey ye jefte Lombu  
 Mosumay BaBom kokku  
 Mi del tere Begite Menânde ohu  
 Tere qassem Badâm Šâye Sevit ku  
 Mosumay BaBôm kokku  
 Merâ to Boxotim Zire Buvâš ku  
 Mi del tere Begite Menânde ohu  
 Tere qassam Badam Šâye Sevit ku  
 Mosumay BaBom kokku  
 Ti Perer mo hadâm Mâse Sare du  
 Onvaxt de tere Vâse šu  
 Mosumay Gave heyvân  
 Mosumay rize reyhân*

چقدر در مرتع «میانکوه» بگردم  
 «کوکو ۲۱» شدم، معصومه!  
 به‌من یک جفت نیم‌پیشکشی دادی  
 «کوکو» شدم، معصومه!  
 دل من گرفتار تو شد چونان آهو  
 سوگندت دادم به «شاه سفیدکوه ۲۲»  
 «کوکو» شدم، معصومه!  
 من و تو خوا بیدیم پای «پرواش کو ۲۳»

۲۰- «کومال Komâl»، جایی که علفه‌ی خوراک‌دامها را می‌چینند، «کومال» - غالباً - کنار ده است.  
 ۲۱- کوکو، همان فاخته است. کسی که همواره در اندوهی مریه کندا گویند که «کوکوخوان» شده است. و در اینجا «کوکوشدن» به‌معنای همواره در مریه و زاری بودن است.  
 ۲۲- شاه سفیدکوه، که «کوه بلور» نیز نامیده می‌شود، کوهی است به‌رنگه‌آهک در مرتع میانکوه - مقابل روستای «آکنه». بر بالای این کوه «سندولفا» ایست و مسجدی کوچک، مردم برای زیارت به آنجا می‌روند و مخصوصاً در روزمید قربان از روستاهای مختلف به آنجا می‌آیند و «کاور» و «قوج» قربانی می‌کنند.  
 ۲۳- پرواش کو Buvâš ku (کوه پرواش)، «پرواش» علفی است که در مراتع اشکور به فراوانی می‌روید و آن را درو می‌کنند و روی هم می‌چینند برای زمستان دام.

«کوکو» شدم، معصومه!  
 دل من گرفتار تو شد چونان آهو  
 سوگندت دادم به «شاه سلیدکوه»  
 «کوکو» شدم، معصومه!  
 برای پدرت سرماست و دوغ فرستادم  
 در آن هنگام که توشوی می‌خواستی.  
 معصومه، گاو، حیوان!  
 معصومه، ریحان!

-۱۵-

*Mere harket Badân tarefe idâre  
 Xodâfes nakerdem Avvelle Zenmâre  
 Ossâ doros haken Mi dase Tôre  
 Mere Barde Dâren Šâsvâr idâre  
 Bešin Xaber Badîn Kable âqâre  
 Hârd daren ti najjâre  
 Xodâ Barket Badene Lâte tusâre  
 Ti širine Denem sattâ dan alvâre  
 Mrer nabrern idâre*

- مرا به اداره می‌برند  
 با مادرزخم خدا حافظی نکردم.  
 استاد! تبردستی ۲۴ مرا درست کن  
 مرا به اداره‌ی شهسوار می‌برند.  
 بروید به «آقای کربلانی» خبر بدهید  
 [که] نچار ترا می‌آورند  
 خدا درختان توسکای دشت را برکت بدهد  
 صدتا الوار بدتوشیرینی می‌دهم  
 [که] مرا به اداره نبرند.

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

-۱۶-

*Âqâye... Baqše Čâhâre  
 Doros hakene Mi kâre  
 Bešin-o- Bogunin Mašdi Musâre  
 Sare Âvdange Mij Čandi Bâlbzâbâm ti kijâre  
 Vi Rafeq Xeyrnesay Doxtare ismâle  
 Ager Doru Donen Suâl hakenin hcjlaqe Mâre  
 Beynin vakete či kâre  
 Mosumay Sife Xâl xâl  
 Čandi Šabhâ Boxotem Sare ti Bâl*

۲۴- تبردستی (دس تور Das tōr)، تبر کوچککیست باده‌ی بلند که اغلب از آن به‌جای چوبدستی - دسفرها - استفاده می‌کنند.

آقای ... در بخش چهارم است  
 کارم را درست می‌کند.  
 بروید به مشهدی موسی بگوئید  
 سر «آودنگ میج» چقدر دخترت را مالاندم!  
 دوست دخترتو، «خیرالنساء»، دختر اسماعیل است  
 اگر حرف مرا دروغ می‌دانید از مادر «حجی آقا»<sup>۲۶</sup> پرسید.  
 ببین، چه به‌روزم آمد!  
 معصومه، سیب خال خال!  
 چندین شب سر بر بازوی تو نهادم و خوابیدم.

-۱۷-

*Mere Nefrin nakon mo neyem Gune kâr*

*Mosumay*

*Sife Xâlxâl Mosumay*

*Mere rošve hegite Mi je âvdangsar ti Xâle*

*Soltân Mosumay*

*Câve heyvân Mosumay*

معصومه! نفرینم نکن که من گنه‌کار نیستم

معصومه، سیب خال خال!

معصومه! از من سر «آودنگ میج» خاله سلطان تو حق و حساب

گرت

معصومه، گاو، حیوان!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

۲۵. آودنگه *âv dang*، وسیله‌ایست برای ارضان‌کوبی. زبردندان‌های بهری که با چرخ به حرکت درمی‌آید، دانه از پوسته جدا می‌شود. «میج» روستاییست در شرق اشکور، که در کنار رودخانه افتاده است و هوایی خوش دارد. چون آکنه بر بالای تپه است و «آودنگه» می‌بایست کنار رودخانه باشد که به آب فراوان نیاز دارد، این است که اهالی آکنه «ارزن» خود را به «آودنگه میج» می‌برند و می‌کوبند.  
 ۲۶. نام اغلب بچه‌ها را که در روز عید قربان به دنیا می‌آیند، «حجی *hajj*» می‌نهند، و در اینجا «حجی آقا» شخصیست که در عید قربان متولد شده است.